

نشانه

مجید فتحعلی زاده



اشاره:

از مدینه تا کربلا، امام حسین علیه السلام افراد بسیاری را به آگاهی و همراهی در مبارزه با طاغوت دعوت کرد؛ اما می‌دانید هریک چه جوابی دادند؟

در مقابل این دعوت‌ها، افراد به شکل‌های مختلف ظاهر شدند و پاسخ‌های متفاوت دادند. ردپای این گونه پاسخ‌ها را در جامعه امروزی هم می‌توان مشاهده کرد. در این نوشتار می‌کوشیم برخی از این پاسخ‌ها را به قضاوت خوانندگان گرامی بگذاریم.

مخالفت، لجاجت و جنگ

اگر از گندم نخورم، از جو می‌خورم!

امام حسین علیه السلام حتی با دشمن سرسخت و ستیزه‌جوی خویش یعنی عمر سعد که برای جنگ و مبارزه با ایشان به سرزمین کربلا آمده بود از سر خیرخواهی سخن گفت و از باب موعظه و نصیحت وارد شد اما او به بهانه‌های مختلف از پذیرش حق امتناع ورزید. تاریخ، این ملاقات را این چنین نگاشته است: سیدالشهدا در کربلا با عمر بن سعد تشکیل جلسه داد. این جلسه به درخواست امام علیه السلام و با حضور حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر سلام الله علیهما از یک طرف و از سوی دیگر عمر سعد به همراه پسرش «حفص» و غلامش «لاحق» تشکیل شد و دیگران نیز بیرون خیمه ایستادند. «ابن کثیر» این جلسه را چنین توصیف می‌کند: قسمتی از شب (ثلث یا ربع) گذشت و کسی ندانست که آن دو با هم چه گفتند، ولی آن چه در کتب دیگر آمده است این که حضرت به عمر سعد فرمود: از خدا بترس تو که می‌دانی من فرزند چه کسی هستم پس چرا مرا یاری نمی‌کنی؟

عمر سعد ابتدا بهانه آورد و گفت: می‌ترسم خانه‌ام را ویران کنند.

فرمود: من آن را برای تو از نو می‌سازم. عمر سعد باز بهانه دیگری آورد و گفت: می‌ترسم باغ و زراعتم را بگیرند. حضرت فرمودند: من بهتر از آن را در حجاز به تو می‌دهم.

گفت: می‌ترسم ابن زیاد، زن و فرزندم را در کوفه بکشد. این جا بود که حضرت خشمگینانه فرمود: ویرانی خانه و مزرعه سبب جواز قتل فرزند پیامبر نمی‌شود. و وقتی اصرار او را بر کارش دید او را تفریق کرد و فرمود: خداوند تو را در رختخوابت بکشد و در روز قیامت تو را نبخشد و امیدوارم که از گندم عراق نخوری مگر مقدار کم.

عمر سعد لجوج با استهزا گفت: اگر گندم نخوردیم از جو خواهیم خورد.^۱

دلیل تراشی و بهانه‌جویی

دسته دیگر در مقابل این دعوت‌ها، بهانه‌تراشی کرده و از پذیرش آن سرباز می‌زنند. اینان اگرچه با صراحت اعلان جنگ و ستیز نمی‌کنند و خود را مخالف ائمه نمی‌دانند ولی در اثر عدم شناخت صحیح از امام و جایگاه والای او، عذرهای کودکانه می‌آورند تا خود را از میدان مسؤولیت دور کنند.

قیح و زشتی کار این گروه توجیه‌گر، هیچ‌گاه با عذرهای به‌ظاهر شرعی از بین نمی‌رود و تاریخ، عملشان را

محکوم کرده و در نزد افکار عمومی توبیخ می‌شوند. به دو نمونه از این بهانه‌جویی در حادثه عاشورا اشاره کنیم:

حضرت سیدالشهدا در قصر مقاتل ملاقاتی با عمرو بن قیس مشرقی و پسرعمویش داشته‌اند. پسر عموی عمرو نگاهی به محاسن سیاه حضرت انداخت و عرض کرد:

این سیاهی، طبیعی است یا خضاب کرده‌اید؟ امام فرمودند: خضاب است پیری زود به سراغ ما بنی‌هاشم می‌آید.

سپس حضرت از این دو می‌پرسد آیا برای یاری من آماده‌اید؟

عمرو بن قیس گفت: سن من بالا رفته و اهل و عیال بسیار دارم و امانت‌های مردم هم در دست من است و نمی‌خواهم امانت‌ها در دست من ضایع شود.

پسرعموی او هم مثل او عذر تراشی کرد، آن گاه حضرت فرمود: پس اکنون که آماده همکاری با من نیستید، هر چه زودتر از این جا خارج شوید، زیرا هر کس جمعیت ما را ببیند و یا فریاد استغاثه ما را بشنود، ولی ما را یاری نکند، سزاوار است که خداوند او را با بینی به آتش جهنم بیاندازد.^۲

نمونه دیگر هرثمه بن سلیم است که در کربلا با امام علیه السلام ملاقات داشت و از یاری و همراهی آن حضرت خودداری کرد.

هرثمه در جنگ صفین از سربازان امیرمؤمنان



همه امیر من



حسین بن علی به این جا آمده است و تو را به یاری می طلبد. اگر به او بیبندی به ثواب و سعادت بزرگی نایل می شوی چرا که اگر در رکاب او بجنگی به ثواب بی حدی رسیده ای و اگر کشته شوی به شهادت نایل شده ای.

عبدالله بن حر گفت: به خدا سوگند! من از شهر کوفه بیرون نیامدم مگر این که بیش تر مردم این شهر، خود را برای جنگ او و سرکوبی شیعیان آماده می کردند و برای من روشن است که او در این جنگ کشته خواهد شد و من توانایی یاری و کمک او را ندارم و اصلاً دوست ندارم که او مرا ببیند و یا من او را ببینم. حجاج به نزد امام بازگشت و پاسخ عبدالله را به امام رساند. خود امام با چند تن از اصحابش به نزد عبدالله آمدند.

خود عبدالله جریان این ملاقات را چنین توصیف می کند: چون چشمم به آن حضرت افتاد، دیدم من در دوران عمرم زیاتر و پراهمت تر از او ندیده ام ولی در عین حال به هیچ کس مانند او دلم نسوخته است و هیچ گاه نمی توانم آن منظره را فراموش کنم که وقتی آن حضرت حرکت می کرد چند کودک نیز دور او را گرفته بودند.

به هر حال، پس از تعارفات و سخنان معمولی که میان عبدالله و آن حضرت رد و بدل شد امام خطاب به وی چنین فرمود: پس چرا مردم شهر شما (کوفه) به من نامه نوشته اند که همه آنان بر همراهی و یاری من اتحاد کرده و پیمان بسته اند و از من درخواست کرده اند که به شهرشان بیایم؛ ولی حقیقت امر برخلاف آن است؟ عبدالله تو در دوران عمرت گناهان زیادی را مرتکب شده و خطاهای فراوانی کرده ای آیا می خواهی توبه کنی و از آن خطاها و گناهان پاک گردی؟

عبدالله گفت: «مثلاً چگونه توبه کنم؟ امام فرمود: فرزند دختر پیامبر را یاری کرده و در رکاب وی با دشمنانش بجنگی»

عبدالله گفت: به خدا سوگند! من می دانم که هر کس از فرمان تو پیروی کند به سعادت و خوشبختی ابدی نایل شده است ولی من احتمال نمی دهم که یاری من به حال تو سودی داشته باشد، زیرا در کوفه کسی را ندیدم که مصمم به یاری و پشتیبانی شما باشد تو را به خدا سوگند می دهم که مرا از این امر معاف بداری؛ زیرا من از مرگ سخت گریزانم ولی اینک اسب معروف خود «ملحقه»

امام فرمودند: اکنون به قصد مکه می روم و بعد از آن برای مقصدم از خدای تعالی خیرخواهی طلب می کنم که آن چه مصلحت بنده است برای من قرار دهد. عبدالله گفت: من هم می خواهم خداوند آن چه مصلحت است برای شما قرار دهد ولی به شما نکته ای را عرض می کنم، امیدوارم که آن را بپذیرید. وقتی به مکه رسیدید، بپرهیزید از این که به سوی کوفه بروید زیرا پدرت در آن جا کشته شد و برادرت در آن جا آماج طعنه ها و دشنامها قرار گرفت. شما ملازم حرم باشید که سیادت و آقای شما محفوظ خواهد ماند. به خدا قسم اگر شما کشته شوید، خاندان شما به خاطر شما کشته می شوند.^۲

بادقت در این ملاقات به این نتیجه می رسیدیم که عبدالله بن مطیع از پیامدهای این سفر به خوبی آگاه بوده لذا در مقام دلسوزی حضرت بر می آید و او را از رفتن به کوفه برحذر می دارد حتی در مورد خاندان حضرت نگران است ولی این ارادت، فقط تا مرز چند دعا است.

اکتفا به تبرک جویی از حضرت دلم برایت می سوزد اما...

عبدالله بن عمر از کسانی است که در مکه مکرمه با امام حسین علیه السلام ملاقات کرده و به حضرت پیشنهاد داده که با یزید صلح کند و الا کشته می شود.

از جدت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: حسین کشته خواهد شد، و اگر مردم او را یاری نکنند به ذلت و خواری مبتلا خواهند شد.

امام می فرمایند: این دنیا آن قدر بی وفا است که سر یحیی علیه السلام را برای ستم گری از ستم گران بنی اسرائیل هدیه بردند. ای ابو عبد الرحمن از خداوند بترس و همراهی با من را رها نکن. اما عبدالله بن عمر وقتی با تصمیم قاطع حضرت بر حرکت به سوی عراق مواجه می شود عرض می کند.

پیراهنت را کنار بزن تا جایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله می بوسید، ببوسم. بعد هم گریه کرد و گفت: حسین جان! تو را به خدا می سپارم در حالی که کشته خواهی شد.

معلوم است عبدالله بن عمر به خوبی حضرت را می شناسد خبر از بوسه های پیامبر بر تن آن حضرت دارد او از باب ترحم اشک می ریزد ولی حاضر بر حمایت و جان فشانی نمی شود.

اکتفا به حمایت مالی

به تو نیاز داریم نه به اسبت!

امام ملاقاتی نیز با عبدالله بن حر جعفی داشته اند. وقتی کاروان کربلا به قصر مقاتل رسید، امام خیمه ای را مشاهده فرمودند که نیزه های جلوی آن کوبیده شده، و این نشان گر شجاعت صاحب خیمه بود. حضرت سؤال کردند این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبدالله بن حر جعفی است.

امام علیه السلام نخست حجاج بن مسروق را به نزد وی فرستاد، حجاج گفت: ای فرزند حرا! هدیه گران بها و ارمان پراچی برای تو آورده ام اگر بپذیری، اینک

علی علیه السلام بود. او از آن زمان خاطره ای دارد: وقتی امیر المؤمنین به سرزمین کربلا رسید پیاده شد و نماز را با آن حضرت خواندیم. بعد از نماز، مقداری از خاک کربلا را برداشت و آن را بوید و فرمود:

ای خاک! جمعیتی از این جا محسور می شوند که بدون حساب وارد بهشت می گردند.

هرثمه در مراجعت از صفین، به همسرش که از شیعیان مخلص امیر مومنان علی علیه السلام بود می گوید:

می خواهی مطلب عجیبی را از امامت علی برایت نقل کنم و آن این که درباره آینده کربلا خبر غیبی را فرمود مگر او از غیب چه خبر دارد؟

همسرش گفت: آن چه آن حضرت بگوید حق است. بیش از ۲۳ سال از این خبر غیبی گذشت تا هنگامی که عبدالله بن زیاد سپاهی را برای جنگ با امام حسین علیه السلام به کربلا فرستاد و یکی از سربازان این سپاه همین هرثمه است.

هرثمه می گوید: چون به کربلا رسیدیم و حسین علیه السلام را دیدیم به یاد آن خبر غیبی امیر مومنان افتادم، و متأسف و ناراحت شدم که چرا برای جنگ با حسین به این جا آمده ام. هرثمه به محضر مقدس سیدالشهدا شرفیاب می شود. و آن چه را از حضرت علی علیه السلام در این مکان شنیده بود برای حضرت بیان می کند.

ادامه ماجرا را از زبان خود هرثمه می شنویم:

حضرت فرمود: اکنون با ما هستی یا در مقابل ما؟ عرض کردم: با هیچ کدام چون زن و بچه ام را در کوفه گذاشته ام و آمده ام و از این زیاد بر جان آنان می ترسم. این جا بود که حضرت فرمود: پس زود از این منطقه فرار کن و دور شو تا جنگ ما را نبینی، به خدایی که جان پیامبر در دست اوست، هر کس شاهد جنگ باشد و بهما یاری ندهد، خداوند او را وارد آتش می کند.^۳ هرثمه، مخفیانه از کربلا گریخت.

پاسخ ساده و عوامانه

میزان شناخت و ارادت افراد نسبت به یکدیگر در نوع گفتار و رفتار آنان تجلی می یابد؛ هر اندازه شناخت کامل تر و ارادت عمیق تر باشد پیروی و اطاعت بیش تر می شود.

در حادثه عاشورا نیز عده ای که موقعیت حضرت را به خوبی درک نکرده بودند، با غفلت و ساده اندیشی، امام را به حال خود رها کردند:

اکتفا به دعا

دعا می کنم به کوفه نروی!

در مسیر حرکت به سمت مکه حضرت با عبدالله بن مطیع برخورد کردند که مشغول حفر چاه بود. عبدالله به امام علیه السلام عرض کرد: حفر چاه تمام شده و مقداری آب در آمده است. دعایی بفرمایید که برکت کند. حضرت مقداری از آب چاه را طلبید و نوشید و مضمضه کرد و به درون چاه ریخت و آب گوارا شد. عبدالله سپس به حضرت عرض کرد عازم کجا هستید؟

اطاعت و پذیرش کامل

اما گروهی دیگر با افتخار در کنار امام حسین علیه السلام ایفای نقش کردند، و تا پایان راه همراه حضرت بوده و برای حمایت وی از هیچ تلاشی مضایقه نکردند. بخشی از میزان ارادت آنان در جملات و گفت‌وگوهای شب عاشورا مطرح شد که از جمله آن افراد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می‌توان نام برد که وقتی امام حسین علیه السلام به اصحاب فرمود که من بیعت را از شما برداشتم و هر کس تمایل دارد از تاریکی شب استفاده کند و برود، حضرت عباس علیه السلام گفت: خدا چنین روزی را نیاورد که ما تو را تنها بگذاریم و به سوی شهر خود برگردیم. افراد دیگری چون مسلم بن عوسجه، سعد بن عبدالله، زهیر بن قین، محمد بن بشیر و... از دسته این رادمردان و دلاوران شهادت‌پیشه‌اند. راهشان مستدام و نامشان بر تارک تاریخ همیشه جاودانه باد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. نامه‌ها و ملاقات‌های امام حسین علیه السلام، ص ۳۱۱؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۵
۲. حیاة الحسین، ج ۲، ص ۸۸؛ از نامه‌ها و ملاقات‌های امام حسین علیه السلام، ص ۳۹۵
۳. همان، ص ۳۶
۴. ذہبی، تاریخ الاسلام، (خوادم سنه ۶۱)؛ تاریخ الکامل، ج ۲، ص ۱۹؛ حیاة الحسین، ج ۲، ص ۳۰۶؛ از نامه‌ها و ملاقات‌های حسین علیه السلام، ص ۱۹۰
۵. نامه‌ها و ملاقات‌های حسین علیه السلام، ص ۲۸۸؛ عز همان، ص ۳۳۳؛ عبرات المصطفین، ج ۲، ص ۵۳؛ حیاة الامام الحسین ج ۲، ص ۲۳۹؛ فرهنگ عاشورا، ص ۳۶۹

بعد از این مذاکرات، چون آمادۀ خداحافظی شدیم فرمودند:

چه می‌شود که این‌جا بمانید و مرا یاری کنید! من گفتم: حاضرم در رکاب شما بجنگم. البته مادامی که شما سربازانی داشته باشید و جنگیدن من برای شما مفید باشد و خطری را از شما دفع کنم و اما هنگامی که یاران خود را از دست دادید و بودن من برای شما فایده‌ای نداشته باشد مرا آزاد بگذارید تا صحنۀ نبرد را ترک کنم. حضرت هم تقاضای مرا پذیرفت.

صبح عاشورا و با شروع نبرد وقتی بیش‌تر یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و دشمن بر حضرت و اهل بیت‌اش تسلط یافت. ضحاک بن عبدالله به خدمت حضرت رسید و گفت:

ای پسر رسول‌الله می‌دانی که بین من و شما شرطی بود و آن این‌که از شما دفاع کنم مدامی که یارانی داشته باشی و چون بی‌یاور شدی و ماندن من برای شما فایده‌ای نداشته باشد در رفتن از میدان جنگ آزاد باشم. امام علیه السلام فرمود: درست می‌گویی اما چگونه می‌توانی خود را از این‌جا نجات دهی، اگر می‌توانی برو که از طرف من آزاد هستی. ضحاک بن عبدالله به طرف اسبش رفت و چون عمر سعد اسبان را پی می‌کرد، وی اسب خود را در وسط خیمه‌ها بسته بود و پیاده جنگ می‌کرد.^۶

ضحاک، سوار بر اسب خود از میدان معرکه گریخت و این‌گونه توفیق بزرگ همراهی با امام را از دست داد.

را به حضورت تقدیم می‌کنم؛ اسبی که تا حال به وسیلۀ آن دشمنی را تعقیب نکرده‌ام جز این‌که به او رسیده‌ام و هیچ دشمنی با داشتن این اسب مرا تعقیب ننموده است مگر این‌که از جنگال او نجات یافته‌ام.

امام علیه السلام در پاسخ وی چنین فرمود:

حال‌که در راه ما از نثار جان امتناع می‌ورزی ما نیز نه به تو نیاز داریم و نه به اسب تو؛ زیرا من از افراد گمراه برای خود نیرو نمی‌گیرم.

عبیدالله از این سخنان امام پند نگرفت و به سپاه وی پیوست ولی تا آخر عمر از این واقعه اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد^۷

اطاعت و پذیرش ناقص

در تاریخ عاشورا کسانی هستند که با امام همراه بوده‌اند ولی پذیرش و اطاعت آنان از امام کامل نبوده است چراکه برای حمایت و دفاع از حق، شرط گذاشته و آن‌را محدود ساخته‌اند. برای مثال: ضحاک بن عبدالله مشرقی و مالک بن نصرار جیبی از کسانی هستند که در روز تاسوعا حضرت را در کربلا ملاقات کردند. ضحاک می‌گوید: من و مالک بن نصر، به خدمت سیدالشهدا علیه السلام رسیدیم و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفتیم آمده‌ایم تا خدمت شما سلامی عرض کرده باشیم و از خداوند موفقیت شما را بخواهیم و تجدید عہدی هم شده باشد در ضمن اوضاع مردم را هم به اطلاع برسانیم که همه تصمیم به جنگ با شما گرفته‌اند، این شما و این هم مردم، اکنون هر تصمیمی که دارید بگیرید.

امام در پاسخ فرمودند: حسبی الله و نعم الوکیل

